

این یکی فرق می‌کند!

زینت سادات جعفری



هر چه بگوییم، تا سر خودش به سنگ نخورد، تا نشود یک تجربه تلخ دوباره، اشتباهش را قبول نمی‌کند. هیچ انکاری در کار نیست که هر کس نیمه‌ای دارد و کسی که با همه جهان فرق دارد و همان مردی است که سوار بر اسب سید از جاده‌های بهار از راه می‌رسد، ولی این که این مرد همان است که باید؛ دقت می‌خواهد و منطق و جهان‌بینی بزرگ‌ترهای دنیا دیده. این بزرگ‌ترین انتخاب زندگی، قرار است خیلی چیزها را در دست بگیرد؛ از تمام انتخاب‌های دیگر تا دین و تحصیل و خوشبختی و...

پس چندان کار خلاف عقلی نیست اگر «این یکی فرق می‌کند» را زمانی بگوییم که چندین سال از زندگی‌مان گذشته و به اندازه لحظه اول (و حتی بیشتر) حس خوشبختی و گرمای عشق در رگ‌هایمان جاری باشد.

وقتی به حرف هیچ کس جز حرف دل خود گوش نمی‌کند، وقتی همه چیز را می‌خواهد خودش تجربه کند، وقتی دستورات دین را نادیده می‌گیرد، سرش به سنگ می‌خورد و به زمین و زمان بدو بیراه می‌گوید، توجه کنید:

من متوجه نمی‌شوم چه کسی از کدام فرهنگ باطلی حرف عشق و عاشقی را بر سر زبان‌ها انداخت؟! کی گفت که می‌شود به مردها تکیه کرد؟ این مردها تمامی‌شان سروته یک کرباسند! خوش‌گذران و بی‌مسئولیت! زندگی مشترک و عاطفه و محبت و حتی عشق مثل یک شوخی است با آن‌ها. اصلاً در جهان هیچ مردی وجود ندارد که لایق عشق و ورزیدن باشد! حیف دلم که آلوده حضورش شد. حیف شناسنامه‌ام که اسمش را در آن نوشتند! لعنت به این زندگی!

اصلاً من کور و کر! من نمی‌فهمیدم! چرا هیچ کس به من نگفت این مردها همگی شبیه هم‌اند؟ چرا هیچ کس نگفت دارم اشتباه می‌کنم؟! خدایا! آخر چرا من؟ مگر من چه کار کرده‌ام که سرنوشت‌م، شد این؟!

من اصلاً هیچ کاری به کار عشق و عاشقی نداشتیم... اصلاً آدم این حرف‌ها نیستم! اما این آدم فرق می‌کند. از همان لحظه اول که چشم تو چشم هم شدیم، فهمیدم یک تفاوت اساسی با دیگران دارد. نه این که دل به ظاهر و از این جور حرف‌ها بسته باشم، نه... اصلاً بحث این جور چیزها نیست! این آدم چیزی در وجودش دارد که هیچ کس دیگر ندارد، هیچ کس!!!

من خودم سال‌ها بین جوانان و هم‌سن و سال‌اتم بودم و می‌دانم حساب این آدم فرق می‌کند... مرد است!

این حرف‌ها، حرف یک نفر نیست. دیالوگ‌های تکراری بسیاری از دختران پر شور و البته احساسی است که در تب و تاب حسی جدید قرار می‌گیرند که از نظر خودشان معنای دقیقی از عشق و دوست داشتنی خاص است که تا به حال در هیچ کجای این عالم خاکی چنین اتفاقی نیفتاده و کمتر از صدم درصد امکان خطا در آن راه ندارد. هر چه هم دلیل و حجت بیاوری که این تب زودگذر و این احساس از تازگی حضور فردی جدید در زندگیت نشأت می‌گیرد و همه چیز این نیست، گویی پنبه که چه بگوییم، در گوش‌هایشان را با بلوک‌های سیمانی بسته‌اند که نه! «این یکی، فرق می‌کند!»

اصلاً من دیگر حرفی نمی‌زنم، سکوت می‌کنم! خود شما بگویید ویژگی‌های یک مرد خوب و وفادار که بتوان یک عمر به او تکیه کرد چیست؟ نه! بگویید دیگر، امکان ندارد شما ویژگی مثبت و خوبی را بگویید و در وجود او نباشد. انگار خدا هیچ نقصی در او نگذاشته است. اصلاً همین که حس می‌کنی او را در کنار تری، تمام وجودت لبریز از آرامش می‌شود. گویی تمام جهان امن است و امان! اصلاً ببینم خود شما تا به حال یک مرد را در زندگی‌تان داشته‌اید که این همه به انتخاب من ایراد می‌گیرید؟

همین دیگر... مشکل همین جاست! شما همه را به یک چشم نگاه می‌کنید در حالی که «این، فرق می‌کند!»